

بقیه می آید

بی خواب و آرام بر زمین اتاق، در استقامت هتای معینی قدم میزد و لحظه های کوتاهی به نور چراغ تیلنی خیره میشد و باز در جانب دیگر برآ می افتاد.

مدتی بعد گوئی اندیشه تازه بی بر ذهن او زده باشد، جانب دروازه رفت. آهسته پا به بیرون نهاد، در برابر سر بازی که سلاح بردوش تعظیم کرده بود ایستاد و با نفس های عمیقی هوای تازه گرفت. آنگاه بی هیچ سختی در امتداد مواضع نزدیک سر باز را برآ افتاد. از وضع هر سر باز درستگر ها برسید و مقدار مهمات موجود را اندازه گرفت. و قفسی دو پاره بر میگشت در حالیکه میگو شید خستگی ناشی از فراز و فرود را در خط نبرد نا دیده بگیرد، با گام های تند از دامنه های سنگ میگشت و نفس های عمیقی بر سینه میبرد، تا آنگاه نزدیک قرارگاه رسید و گام های کو تاه تر شد.

دو مسیر را هسی که به محل فرمانده ختم میشد، سر بازی ایستاده بود، او هم مانند سایرین، وقتی جنرال را شناخت با ادای سلام نظامی اظهار وجود کرد. جنرال همانجا کنار تخته سنگ بزرگی تکیه داد و گوئی اسامان سردی کرده باشد. دستپار از هردو جانب دور سینه فشرده، آنگاه رشته افکارش دنبال یافت:

یادش آمد که دریا نسل بر جنرالان و آمرین قبول اردوی مرکز او با این جملات ما موریت یافته بود: (رفیق پرید جنرال احمد الدین و طیفه دارد به پنجشیر برود، معیت نیروهای مستقر خودی در پیششور را مورد ارزیابی قرار داده و برای پیروزی کامل در محاربه همه امکانات لازم را بکارگیرد.)

او در پیششور آمد و نیز و هاربه سرعت محاسبه کرد. حصول مهمات جنگی را قبل از زهر امر دیگر لازم دانسته بود. فضای مجاور را که از چهار سو طبیعت شوخ و سرکش کوهستان را در خود گرفته بود، از نظر گذشتاند. دریا با شتاب همچنان فریاد کتان بر سینه سنگستان میزد. دویید درختان در مسیر و زش باد مانند اشباح متحرکی نمودار بودند. امتداد قامت و اندام کوهادر دو کنار دامنه های سر سبز دریا همچنان سرد و بیجان خوابیده بودند و فقط قله ها، چنان خطوطی که از سر بازی کودکانی بر تخته سیاه مشق کشیده باشند نمودار بودند و حد فاصلی بین آسمان و زمین ترسیم می کردند. آنهم در تابش نیمه رنگ سبیده ها که آهسته آهسته بر دامن بلندی های دور پا شده میشد و چنان نمود که لحظه بعد تر، صبح سپید روی از راه می رسید. جنرال جانب قرارگاه را در بود و در مسیر راه بار دگر و صفت قوای خود را در حال نگاه بران بالاها و دامنه های اطراف، بخاطر می سپرد و با خویش اندیشه میکرد.

در چار سو ای این طبیعت کوهستانی، مواضع مستحکم نیروهای خودی قرار داشتند. سنگر ها در نقاط حاکم ایجاد گردیده بود. برای دشمن خیلی دشوار می نمود تا از آن همه معابر سنگی و بلند اطراف بر خطوط مرتفع گذر کند و چش به جانب او دوخته بودند. سلاح سنگین و دور برد خویش را در محلات بالایی جایجا نموده قرارگاه و مرکز عملیات را زیر آتش بگیرند. اما فقط در قسمت جنوب، گذرگاه هموار تری و جود داشت که توسط سر بازیان پاسداری می گردید. در قسمت شمالی این جناح، کوه ها از تقاع زیاده نداشتند و حفاظت این مسیر فقط با سلاح ثقیل و مقداری کافی مهمات آن، می توانست حفظ شود.

جنرال با همین تصورات وارد قرارگاه شد و مدتی بعد خواب سبکی بر چشم هایش راه یافت و او را در حال نشسته آرامش زود گذری بخشید.

مدتی بعد صدای آتشباری های مداومی در دل دره پیچید و همه گام را از توفان خونین که برمی خاست خبر کرد. دشمن حمله را آغاز کرده بود و آتش سلاح سنگین شروع کار بود. سنگر های خودی بلا فاصله به جساب گفتن پر داخند و محلات تقریبی آتش دشمن بر گبار سو زنده می بسته شد.

سکوت کوتاه به پایان رسید و جنرال خطاب به آن افسر گفت: هدایت دهید، فاصله های دور تر را دروقفه ها با حساب دقیق هدف بگیرند.

آفتاب از پشت دود و غبار غلیظ گسترده بر فراز کوهستان، یگان بار نسو دار میشد و در فاصله های کوتاه از میان آنهمه غلظت غبار آلود میدان جنگ، بر بیشه ها می تابید. روز به همین حال از نیمه ها میگذشت و هنوز امید برای پایان آن جدال میسر نمی آمد.

جنرال در پناه گاه خط نبرد که نزدیک قرارگاه واقع بود، با دور بین بلندی های آن سنگستان سو زان را با دقت نگاه میکرد و سعی می ورزید با انکشاف حوادث آگاهانه مواجعه شود.

او میدید که آن روز خونین و دشوار گذر، به پایان نزدیک میشد، آب و سبزه و درخت و زمین پیششور، از سوختن و لر زیدن باز نمی ماندند. هر آن، شایخی می شکست، مردم، بیشه یی تنور گدازان میشد و هر بار برنده یی از بیست زمین فرا

بگذارد در برابر این شهاب مت ما بخاطر قربان شدن در راه انقلاب، دشمن بزوان در آید و بگذارد در سینه سنگستان مانده تحمل نا پذیر است. من به هیچ کس دستور نمی دهم. اگر آغاز این کار را بپایان سرنوشت را می نوشتم خوشی را با خون رقم زده ایم ...)

مدتی بعد که شمای از همراهان باز به خط نبرد رفته بودند و در محل قومانده فقط چار افسر، احمد الدین، محمد عیسی، عبدالرحمن و نصر الدین حضور داشتند، جنگ با وحش غیر قابل تصویری پیدا میکرد. نیرو های پیاده دشمن از جناح جنوبی حمله را آغاز کرده بود و سایر مواضع قوت های خودی، نیز به علت نداشتن شستن مرمی، از کار می ماند. در چنین وضعیت دردناک، دشمن در محیط باز و اراضی بی خطر پیش روی میکرد. آدمکشان در سینه سنگلاخ دره، هر کجا را به آتش می بستند و جانب قرارگاه نزدیکتر شده بودند. در چار سو ی بلندی های پیششور

وقتی سرنوشت با ما اینچنین بازی شو می را اختیار کرده است، زنده ماندن تحمل نا پذیر است. من به هیچ کس دستور نمی دهم. اگر آغاز این کار را بپایان سرنوشت را می نوشتم خوشی را با خون رقم زده ایم ...)

مدتی بعد که شمای از همراهان باز به خط نبرد رفته بودند و در محل قومانده فقط چار افسر، احمد الدین، محمد عیسی، عبدالرحمن و نصر الدین حضور داشتند، جنگ با وحش غیر قابل تصویری پیدا میکرد. نیرو های پیاده دشمن از جناح جنوبی حمله را آغاز کرده بود و سایر مواضع قوت های خودی، نیز به علت نداشتن شستن مرمی، از کار می ماند. در چنین وضعیت دردناک، دشمن در محیط باز و اراضی بی خطر پیش روی میکرد. آدمکشان در سینه سنگلاخ دره، هر کجا را به آتش می بستند و جانب قرارگاه نزدیکتر شده بودند. در چار سو ی بلندی های پیششور

ستاره های انقلاب

قهرمانان، نمونه های زنده و جاوید ایثار، وقف و فداکاری در راه آرمان مقدس انسانی الد. اما چه آرمانی فراتر از خوشبختی مردم و دفاع از وطن میتواند باشد که انسان

بخاطر آن هستی اش را قربان کند؟ رفیق برید جنرال احمد الدین در چنین راهی جانش را نثار کرد و قهرمان شد.

تر می رفت ... همه جا دود و آتش بود، و ریختن سوختن، محصول یگانه جنگ در قسمت جنوبی دره، آتش دشمن باخوبت بیشتر می بارید. هاوان، توپ بی پس لک و راکت روی مواضع و سنگر های جنوبی طوفانی آهن و سرب مذاب می ریخت. فراز مواضع جنوبی جنگ، ابر غلیظی انباشته از دود باروت، دامن گسترده بود و هر آن، زیادت بیشتر می یافت. تصور میشد، دشمن سعی دارد در اختفای همین آتش سنگین و بر تر، نیرو های پیاده را جانب مواضع سر بازیان هدایت کند، چرا که ساحه برد سلاح دشمن از مرکز قومانده نیرو های انقلاب، هنوز فاصله داشت.

مدتی بعد از همان مواضع جنوبی اطلاع داده شد: مقاومت شان به علت پایان یافتن مهمات و تلفات سنگین افراد، در هم خواهد شکست. با ارسال نیرو های کمکی از داخل سعی شد از سقوط آن مواضع جلوگیری شود و همچنان هدایت داده شد، نقاط تثبیت شده را با توپ هدف بگیرند. اما همه این تلاشها علایجی بر زخم های جنگ در جنوب دره، نشد و هر همی بجا نیست. دیری نگذشته بود که گفتند، دیوار های جنوب دره در هم شکست. این نخستین درز بران حصار مستحکم وارد آمد و حکمیدی شد، برای سرنوشت آن جدال خونین اندکی بعد از آنسو، دیگر صدای انفجار بگوش نمی آمد. افزار قتاله دشمن فریادی نداشت. از آن کوه ها شاخه های دود باریک به هوا میرفت پا سدا را بی شماری بر سینه سنگستان لاله گون آن بلندی غمزده، آخرین نفس های شان را آرام آرام فرو می کشیدند.

جنرال با چشمان روشن تر از حالات عادی و دید نافذ تر از لحظه های معمول زندگی، هر مسفر خویش را سر شار از این نیرو یافت و آنگاه با اعتقاد محکمتر از گذشته، در حالیکه آواز انداختن های مداوم دشمن نزدیک شده می رفت، خطاب به دیگران زبان به سخن باز کرد و گفت:

((رفقا! تصور می کنم، این آخرین تجمع ما، تا تعیین سرنوشت کامل جنگ باشد. اگر چنین شد که ما بار دیگر نتوانستیم در برابر هم ایستاده شویم، اجازه دهید به شما بگویم، که حاضر نیابید به اسارت دشمن نیفتید. این امر نیست. من در برابر شما بنام انقلاب و حزب سوشالیست می کنم. تحت هیچ شرایطی نخواهم گذاشت یک جنرال، اسیر دشمن باشد. برای یک سر باز مرگ هزار بار گوارا تر از افتادن با دست های بسته، در پیش پای دشمن است و ما همگی سر بازیم. اگر نتوانستیم با هم سخن گوئیم، با صدای بلندی گفت:

وضع به همین حال بود. سر بازیان آخرین مرمی های خویش را بر جان خود می ریختند اما سنگر را رها نمی کردند ...

روز به پایان می رسید و پیششور رفته رفته در سینه تاریکی پنهان میشد. لحظه بعد که آخرین نشانه های تابش خورشید در سینه آسمان دود گرفته گم میشد و سیاهی یاس آفرین شب، آن دره های سوخته و بی نفس رادر خویش می گرفت، آسمان گویی فریاد فرود خورده یی بر سینه داشت که غم گرفته و تاریک می نمود.

از بیشه ها فریادهای پایان نا پذیر و جانگداز یی بر می خاست. سنگ های سوخته کام، از خون های رنگین و سیر آب میشدند. در قلمت سوخته و زمین گیر بته ها و درختان و وحشی کوهستان، و صف حال هزاران آرزوی بر باد رفته، ناپایان بود. دستهای آهسته و لرزان از پشت سنگی بالا می آمد، در هوا جنگ میزد و باز دو باره در پی صدای آوا می بر زمین می خورد. کسی نیمه جان قد می چند می خرید و سر انجام برای همیشه روی زمین بخواب می رفت. نعره و فریاد مشت جنون گرفته، با شلیک های پراکنده یی در هم میشد و در تداوم ضجه های درد آلود، باز دوباره فرو می نشست و در آن بیشه نزدیک همان آواز های شوم بار دگر بر می خاست. چنان پیدا بود که تسلسل عذاب دهنده آن فاجعه پایانی ندارد ...

جنرال و یاران او، آن رو بهاد خونین را مدتی نظاره کردند و بعد مثل آنکه، پایان گرفته باشند از دیدن چشمه های دره میزد و در تداوم ضجه های درد آلود، باز دوباره فرو می نشست و در آن بیشه نزدیک همان آواز های شوم بار دگر بر می خاست. چنان پیدا بود که تسلسل عذاب دهنده آن فاجعه پایانی ندارد ...

جنرال و یاران او، آن رو بهاد خونین را مدتی نظاره کردند و بعد مثل آنکه، پایان گرفته باشند از دیدن چشمه های دره میزد و در تداوم ضجه های درد آلود، باز دوباره فرو می نشست و در آن بیشه نزدیک همان آواز های شوم بار دگر بر می خاست. چنان پیدا بود که تسلسل عذاب دهنده آن فاجعه پایانی ندارد ...

فریاد رسانان از صدای قربانی معصوم، در دامن همین کوهستان خونین فریاد کرده ام. چشم در دامن آسمان گرفته، فرزند و همسر جسته ام و مانند پدری، سپیدر پردرد، اما پنهان، سپیدر نالیده ام.

ستاره گان! به آن جمع گریان، از من بگوئید: آن مهریان شام، بر پای دشمن سرتسلیم نگذاشت، تنگ اسارت نپذیرفت، کمر همت نشکست و زانو ی اندوه بر سینه نه بست. آنکه عمری با قامت راست زیسته بود، نتوانست قدم زده و سر منده ببرد ...

چند تن از میان خانه ها صدا زدند: رفیق احمد! رفیق احمد! این صدا ها و راهبو داوردند و رشته خیالات وی از هم پاشید. فریاد میکرد و از صدای وحش باد سرد این آواز بگوش می آمد:

ای زن، ای جاوید ان سو گوار! به خاطر پیاور، که گفته بودی: من به حیث یکن زن و بالاتر از آن در مقام یک مادر، مادر ی که فرزندان پدر قهرمانی را تربیت میدهد، افتخار می کنم که همسر مرد با شهامت و فداکاری بودم که در واقع خود زنده گانی خود را قربان کرد و لی آرمان انسانی و طریق سعادت مردم و معین خود را زیر پا نکرد، و رفیق احمد الدین، چنین با قهرمانی خود را ایثار انقلاب و وطن کرد. مردم در سیمای جنرال احمد الدین قهرمان ج. د. قهرمانی صد ها افسر و سر باز از جهان گذشته دیگر را می بینند و شت.

آنگاه در جمع هزاران نشیبه باتن مجروح و اندام خونین خوابیده بود و هیچ شکوه نداشت همان جنرال قهرمان احمد الدین بود. کسی که در پایان یگرو ز و در امتداد نخستین لحظه های شب چشم بر آسمان، ستاره جسته بود. آن رفته بخواب چا و بدان پدری مهربانی بود که دیگری نمی توانست به فرزندان و همسر خویش بگوید: حتی به هنگام مرگ نیز یار شما بوده ام. آن شب اما، این سخن او را ستاره گان آسمان شنیده بودند ...

آن زن رضیه، همسر سوگوار و سپید پوش او بود که هرگز نمی توانست اندوه بی پدری فرزندان خویش را در دامن کند. چه درنگ بزرگ و جان ناکه بود، آفتاب که از پناهی دیوار های ابر، در پیچه های شکاف فته می یافت، بانگای گریزانی جانب زمین، دزدیده و نظر میکرد. اشک بر چشم راهبان نمی خشکید و صدای ناله ها خاموشی نمی گرفت. در آن حال زبان خاموش طبیعت، در نداد هر جنبشی فریاد میکرد و از صدای وحش باد سرد این آواز بگوش می آمد:

ای زن، ای جاوید ان سو گوار! به خاطر پیاور، که گفته بودی: من به حیث یکن زن و بالاتر از آن در مقام یک مادر، مادر ی که فرزندان پدر قهرمانی را تربیت میدهد، افتخار می کنم که همسر مرد با شهامت و فداکاری بودم که در واقع خود زنده گانی خود را قربان کرد و لی آرمان انسانی و طریق سعادت مردم و معین خود را زیر پا نکرد، و رفیق احمد الدین، چنین با قهرمانی خود را ایثار انقلاب و وطن کرد. مردم در سیمای جنرال احمد الدین قهرمان ج. د. قهرمانی صد ها افسر و سر باز از جهان گذشته دیگر را می بینند و شت.

تحت نظر هیأت تحریر مدیر مسئول صدیق کاوون

تایلو نسیا

مدیر مسئول: ۶۲۴۷۴

سویجورد: ۶۱۰۴۳

شعبه نامه: ۶۱۰۴۲

اطلاعات: ۶۱۰۴۱

۶۱۱۱۸

۶۱۱۱۸

۶۱۱۱۸

۶۱۱۱۸

۶۱۱۱۸